

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشتان

فرستنده: گروه پروسه

نویسنده: مانا هدایت

۰۸ مارچ ۲۰۱۴

حدیث بی قراری آنان!

اشاره‌ای به وضعیت زنان زندانی سیاسی در ایران

آن‌ها در یخبندان زندگی، زندگی سرد و ساکن، گیر افتاده‌اند

البرز، دماوند، زاگرس، دنا! پرده‌ها را کنار زنید،

بگذارید از ورای مه و غبار آن‌ها لحظات دیدن را، ظنین صدا را دگر بار به تجربه نشینند.

در گرامی‌داشت ۸ مارچ روز جهانی زنان، این نوشته سر آن دارد تا از آن زندگان پویائی سخن گوید که هر بار از مهلکه‌ای جان بدر می‌برند! باز با یورش تیرگی به مخفی‌گاه‌ها و پستوهای زمان رانده می‌شوند. از اوی خود سخن خواهیم راند. خودم و بسیاری از خودم!

و دوباره جان بدر بردگان. جان بدر بردگانی که روزی تابو شکن بودند و حال مدت‌زمانی می‌گذرد که تابو به رشته می‌کشند و بر سر در زندان خانه آویزان می‌کنند. جان‌بدر بردگانی که خود خوب می‌دانند سرمه‌ای که بر چشم می‌کشند از دیار فراموشی برای‌شان به ارمغان آمده. جان‌بدر بردگانی که در نقل روایت خود نیز آکن مانده‌اند. جان‌بدر بردگان مدفون شده‌ای با کوله‌باری از تجارب و خاطرات. خاطراتی که بخشی از تاریخ را رقم می‌زنند و تجاری که اگر هم‌نشین شوند در کنار شور و انرژی و دانش برنادلان می‌توانند حرکت‌های اجتماعی بی‌شمار و حساب شده‌ای را در جامعه به نمایش‌گذارند. حرکت‌هایی که قادراند کوس رسوائی مذهبیون حاکم که فی‌الواقع صاحبان سرمایه‌اند و ویران‌گران تمامی بنیادهای اجتماع را بیش از پیش به صدا در آورند.

می‌گویند هر متن حکم‌نامه‌ای خصوصی را دارد که برای هر کدام از ما پست می‌شود و ما خود را در آن می‌یابیم و چون بر کاغذ نگاشته می‌شود بر همگان نیز روی می‌نمایند. این سطور نیز همین قصد را دنبال می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند بر کلون در تک تک جان‌بدر بردگان زنند و آن‌ها را بر آن دارند تا اوی خود را از ورای ساعت شنی ببینند. همان ساعتی که در بهمنی هول‌ناک محبوس مانده و ذرات تیغ‌گون ماسه‌های سیاه و سردش بر مهره‌هایمان می‌لغزد. و نیز اندیشه جاری در این جملات می‌خواهد بر دنیا هوار زند که جان‌بدر بردگان هرگز فکر نمی‌کردند به فراموشی سپرده شوند ولی حقیقت این است که فراموش‌شان کرده‌اید. و آن‌ها را در شرایطی قرار دادید تا تن به

اشاره‌ای به شعر "حدیث بی‌قراری ماهان" از احمد شاملو^۱

فراموش شدن بسیاریند. اما هنوز این جان‌بدر بردگان نفس می‌کشند. آن‌ها زده‌اند. ما زنده‌ایم. زندگان مدفون شده‌ای که باید سنگ‌های سخت را کنار زنیم.

بر ما چه گذشت؟ بر ما چه می‌گذرد؟

آنچه بر زنان زندانی سیاسی ایران گذشته و می‌گذرد با همت و تلاش بسیاری از جان‌بدر بردگان روز به روز بر همگان آشکارتر می‌شود. همان جان‌بدر بردگانی که محبوس ساعت شنی روزگار نشدند و یا اگر شدند خود را رها نکردند. جان‌بدر بردگانی که با استفاده از قدرت زبان و قلم بر مخفی‌گاه‌ها و پستوهای زمان نور می‌افکنند و در جهت آشکارسازی و بیان بخش‌هایی از تاریخ کشورمان به‌کار می‌گیرند. همان تاریخ سه دهه اخیر که اقتدارگرایان و صاحبان قدرت بر آن‌اند تا آن‌را به بوتۀ فراموشی سپارند. آن‌ها می‌خواهند هیچ روایتی بر جای نماند جز همان روایت‌های تحریف شده‌ای از تاریخ که خود نگارنده‌اش هستند. بنابراین قبل از ورود به بحث اصلی بایستی خاطر نشان ساخت که نه تنها این سطور که تمامی آزاداندیشان جهان قدران زحمات زنان و مردانی هستند که در راه نفی فراموشی و احیای تاریخ سترون شده گام بر می‌دارند.

و اما بر ما زنان از فردای آزادی‌مان چه گذشت؟ چه شد که سایه‌های سنگین قدرت سلطه بر ذهن -اندیشه- زبان- هویت و شخصیت ما فرود آمد و ما را در تیرگی فرو نشاند؟ چگونه به اخلاق بردگی، ضد آفرین‌شگری و بی‌چرائی که حاکمان اسلامی به آن‌ها دامن می‌زنند تن دادیم؟ چرا بسیاری از ما آن‌چنان با جهان بیرون بیگانه شدیم که سکوت و پناهجویی به دنیای درون تنها سپرمان شد؟

ما آزاد شدیم! دخترانی با میانگین سنی ۱۸ تا ۲۳ سال. ما آزاد شدیم! بیوگانی جوان که همسران‌مان به جوخه‌های اعدام سپرده شده بودند و یا در درگیری‌ها کشته شده بودند. ما آزاد شدیم! زنانی جوان که همسران‌مان نیز با ما آزاد شدند. ما آزاد شدیم! مادرانی جوان با کودکانی آسیب دیده. کودکانی که یا مدتی را با ما در زندان سپری کرده بودند و یا خانواده‌های‌مان از آن‌ها نگهداری کرده بودند. همان کودکانی که به هنگام ملاقات با ترس و وحشت به ما می‌نگریستند. ما آزاد شدیم! مادرانی سال‌خورده که حتا نتوانستیم در غم از دست دادن فرزندانمان در زندان به سوگواری بنشینیم. مادرانی که در زندان مادر همه بودیم جز خویش!

بر مادران سال‌خورده چه گذشت جز چشیدن طعم تلخ کنایه‌های اقوام. همان نزدیکانی که آن‌ها را محکوم می‌کردند به فنا کردن فرزندان‌شان. همان همسایه‌هایی که شاید در کنج خانه به دیده احترام به آن‌ها می‌نگریستند و در کوچه و خیابان از آن‌ها گریزان. آن‌ها چه کرده بودند جز بال‌گستردن بر خانواده و حمایت از فرزندان. جز درد و رنج فرو خوردن تا دم مرگ. این‌جا سخن از آن مادرانی نیست که توانستند به افشاءگری پردازند و هم‌چنان به فعالیت‌های خود در اشکال مختلف ادامه دادند. این سطور البته قدر دان و دست بوس آن‌هاست تا به ابد. این‌جا سخن از مادرانی است که این امکان را نداشتند. مادرانی از شهرستان‌های کوچک. مادرانی محصور در قوانین نا نوشته عشیره و اقوام. مادرانی که نخواستند به این قوانین تن دهند و طعم زهر آگین زندان و از دست دادن فرزندان را چشیدند ولی پس از آزادی‌شان این نزدیکان و دوستان بودند که نادانسته و ناخواسته روش‌هایی حکومتی را بر آن‌ها می‌آزمودند.

همان آئینی که بیش از سه دهه است حکومت اسلامی بر مردم ما به‌طور غیر مستقیم دیکته می‌کند و ما را بیش از پیش با یکدیگر بیگانه. همان رفتارهایی که به نام دل‌سوزی و محبت اقوام و دوستان بر مادران سال‌خورده روا داشتند. همان‌ها که حتا با آنان سوگواری نشدند در غم از دست دادن فرزندان‌شان، همان عاشقان زندگی. بر بیوگان جوان اما شرایط بسیار هول‌ناک‌تر بود. آن‌ها آزاد شدند اما تنها. آن‌ها آزاد شدند با فرزندان به یادگار مانده از دوران کوتاه و پر تلاطم اما فراموش نشدنی زندگی مشترک. فرزندان که حتا نمی‌توانستند در مدرسه بگویند مرگ را همان متولیان سرود صبح‌گاهی بر پدرهای نادیده‌شان تحمیل کرده‌اند. بسیاری از آن‌ها مورد اهانت خانواده‌های همسران‌شان قرار

می‌گرفتند. بسیاری برای قیومیتِ فرزندان با موانع قانونی روبه‌رو بودند. و در این میان نگاهی ترحم‌آمیز از طرف دوستان و آشنایان. ترحمی تحقیرآمیز. آن‌ها همان‌هایی بودند که تا به امروز شاید خنده را بر خود حرام می‌پندارند. آن‌ها همان‌هایی بودند که در محیط کار به‌عنوان یک بیوه زن جوان مورد تحقیر و یا تهدید قرار می‌گرفتند. آن‌ها همان‌هایی بودند که هر بار مجبور به تغییر محل کارشان می‌شدند. همان‌ها که همچون بقیه از داشتن مشاغل دولتی و خصوصی مرتبط با دولت منع شده بودند. همان‌ها که از مشاغل قبلی‌شان نیز پاکسازی شده بودند. هر بار فریاد زدن بر سر کارفرمای متجاوز به حقوق شخصی‌شان چقدر آن‌ها را فرسوده کرده؟! آماری در دست هست؟! چند بار وقتی سرب‌باز و متین به خانه باز می‌گشتند مورد ریش‌خند زنان همسایه قرار گرفتند که چرا او ناتوان است در یافتن مردی بالای سر. ناتوانی!!! چه بسیار بودند آن‌هایی که این بیوه زنان جوان جان‌بهدر برده را وادار می‌کردند به فراموش کردن همسران. اما آیا یاد آن‌ها، آن عاشقان زندگی، قابل فراموشی بوده و هست برای همسران‌شان؟! اگرچه بیوه بودن در جامعه ما به خودی خود معضلی عمیق است ولی برای این جان‌بهدر بردگان مسأله باز هم بغرنج‌تر می‌بود چرا که آن‌ها حتا نمی‌توانستند بگویند همسران‌شان را چگونه از دست داده‌اند. در این‌جا لازم است خاطر نشان کنیم که ما از ایران سال‌های ۶۳ به بعد حرف می‌زنیم. سال‌هایی که بیان زندانی بودن با مخاطرات زیادی همراه بود. و چه فرسوده شدند و ساکت، این به اجبار بیوه شدگان جوان. بسیاری با همسران‌شان حکم آزادی را امضاء کردند. به‌راستی اگر آماری از طلاق‌های رسمی و عاطفی آنان در دست‌رس بود شاید بهتر می‌شد به شرایطشان آگاه شد. شوهران اغلب پاکسازی شده و بی‌کار، دوباره از صفر شروع کردن زندگی مشترک. زندگی که این‌بار کوله‌باری ناگفته از مخاطرات را هم به‌همراه داشت. برخی از آنان ترجیح دادند حتا فرزندان‌شان از سوابق آن‌ها خبری نداشته باشند. ای کاش سری به زندگی آن‌ها در این سال‌ها زده می‌شد تا ببینید چندین هزار بار هر کدام آن‌ها محکوم شدند در بدبخت کردن دیگری. و این‌بار نیز همچون همیشه این زنان بودند که محکوم می‌شدند به ناکار آمدی. و حتا در بسیاری موارد همین زنان توسط همسران در خانه‌ها محبوس می‌شدند با نشان محترمانه زن خانه! کسی می‌داند چند نفر از این زنان شاهد قفل شدن درب خانه بر روی‌شان بودند به هر صبح‌گاه و نتوانستند دم بر آورند. برخی برای فرار از خود به روزمرگی دنیا روی آوردند و مال اندوزی بیمارگونه. برخی نیز درمان درد خود در فرزندان بیش‌تر. برخی آن‌چنان دچار سردرگمی شدند که ناخواسته متوسل شدند به خرافات. خرافاتی که سیستم حاکم هر روز بدان بیش‌تر و گسترده‌تر دامن می‌زند و حال مدت‌های مدیدی است که بسیاری خود نیز ندانند در مرز مخدوش‌شده خرافات و واقعیات روزگار می‌گذرانند. فقط به‌عنوان نمونه از کسی می‌گوئیم که روزگاری تابوشکن بود و افساء‌گر خرافه‌گرایی مذهبی و حالا دیر زمانی که پارچه سبز می‌بندد بر درخت کهن‌سال همسایه ... ما آزاد شدیم ولی اندیشه‌های‌مان در پشت درهای خانه‌ها و ادارات مدفون شد چرا که تا سر می‌جنبانیدیم اطراف‌مان پر بود از مراقبان. مراقبان حکومتی و خانگی. خانواده‌هایی نگران از تکرار تجارب آن دوران. حکومت اما سرخوش از این گم شدن ما در خودمان. و چه بسیار مواقع که آگاهانه دامن می‌زد به مراقبت‌های بیش‌تر اطرافیان. با هجوم به خانه‌ها بدون دلیل. با طولانی کردن مدت امضاءهای هفتگی و ماهانه. با ندادن پاسپورت. با رد صلاحیت‌ها در بخش‌های گزینشی مؤسسات و ادارات دولتی. و این همه دست به‌دست هم می‌داد تا ما در جامعه خود و در میان مردم خود بیگانه و بیگانه‌تر شویم. و اما اکثریت ما دختران جوانی بودیم پر شور و سرشار از انرژی. دخترانی که می‌خواستیم ادامه تحصیل دهیم و بسیاری از ما نتوانستیم. چرا که خانواده‌ها نگران مستقل بودن‌مان بودند. و آن تعدادی هم که موفق به اخذ مدارک دانشگاهی شدیم اغلب در خیل عظیم بی‌کاران قرار گرفتیم. بی‌کاران جوان و دارای سوء پیشینه! تحصیل کردگان ستاره‌دار. ستاره‌های اسارت. و در دانشگاه اما مجبور بودیم هویت دیگری از خود نشان دهیم. هویتی گاه متغایر با خودمان. یادمان باشد در آن دوران (و اکنون نیز) داشتن سابقه سیاسی چقدر هراس‌انگیز بود از دید دیگران. و اما چه بر سر زندگی‌های خصوصی‌مان آمد. ما دختران زیر سؤال رفته. ما دختران به‌خانه

بخت رفته و عروسان مشکوک و زنان خاندان شده. اما چرا زیر سؤال رفته؟ مسأله تجاوز به دختران و زنان در زندان در آن زمان بدین گستردگی مطرح نشده بود و هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. مردم چیزهایی شنیده بودند. بگذارید مسأله را طور دیگری ببینیم. به هر حال هر جنایتی که رژیم علیه زندانیان سیاسی اعمال کرده و می‌کند می‌باید افشاء شود و باید روزی این اقتدارگرایان پاسخگوی جنایاتی که مرتکب شدند، باشند. و برای آن محاکمه شوند. ولی این یک طرف قضیه است. طرف دیگر مردمی هستند که هنوز برای‌شان مسأله باکره بودن دختران بسیار قابل اهمیت است. این مردم مخصوصاً نه حکومت را که بیشتر دختران و زنان زندانی را زیر سؤال می‌برند. از طرف دیگر افشاءگری‌هایی که توسط زندانیان سابق ساکن در خارج کشور و فعالان حقوق بشر در این زمینه صورت گرفت بسیار حایز اهمیت بوده و هست. و البته همه خواهان آنیم تا این افشاءگری‌ها روزبه‌روز گسترده‌تر شود و افراد بیش‌تری لب به سخن گشایند. ولی این سطور از دید دیگری هم بدین مسأله و در واقع عوارض جانبی این افشاءگری‌ها می‌پردازد. چرا که بالاخره هر حرکتی برای تغییر همراه با برخی عوارض جانبی هم هست که گریزی از آن نیست. مسأله تجاوز مطرح شده بود حتی قبل از آزادی بسیاری از ما. و ما آزاد شدیم و هیچ کس از ما نپرسید که آیا ما هم جزو قربانیان تجاوز بوده‌ایم یا نه؟ فقط تعداد خواستگاران! انگشت شمار شد! برخی از اقوام بودند. برخی از آشنایان. و البته برخی از کسانی که خود دارای خط فکری خاصی بودند. پس ما انتخاب نمی‌کردیم. بلکه توسط انگشت‌شمار خواستگاران انتخاب می‌شدیم!

بگذارید گریزی بزنییم به خاطره جان‌بدر برده‌ای از روز ازدواجش تا شاید بهتر دریابیم بر ما چه گذشت. می‌گفت از زمانی که به یاد داشتم از مراسم سنتی ازدواج بی‌زار بودم. از این‌که در اولین شب زندگی مشترکم بخواهم نگران زمان باشم و خیل زنان کنجکاو تا به سحر بیدار مانده. می‌گفت از خواستگارم که بسیار عاشقم بود و سال‌های زندان را هم به انتظارم نشسته بود خواستم تا تن به این مراسم ندهد و او پذیرفت و من خرسند که شوهر آینده‌ام چقدر مترقی است و همراه و هم‌فکر من. می‌گفت در آن زمان دیدم که همسرم به‌شدت به گریه افتاد. از او پرسیدم چه شده؟ گفت باور نمی‌کردم باکره باشی. خانواده‌ام هزاران بار به من سرکوفت زدند برای ازدواج با تو و وقتی تو از من خواستی که تن به ازدواج سنتی ندهم مطمئن بودم که اتفاقی برایت افتاده ولی با تو ازدواج کردم از سر ترحم!! و این ترحم تا سال‌ها ادامه داشت. سال‌ها نه عشق که ترحم. و خانواده همسر هنوز در میان مردمان شهر کوچک‌شان شرم‌نده و غرق در ناباوری. همین فشارها بر مردان جوان داوطلب به ازدواج با دختران زندانی باعث شد تا این شوهران نادانسته دست به دست سیستم غالب داده و ما را خانه‌نشینان غربی کنند در وادی امن خانه! بسیاری از ما در شهرستان‌های مان با یکدیگر اقوام سببی شدیم ولی حتی نمی‌توانستیم رابطه دوستانه‌مان را چون گذشته داشته باشیم. خانواده همسران و خود آن‌ها از هرگونه ارتباط ما با هم هراسان بودند و حکومت چه شادمان از این تفرقه‌افکنی. بسیاری از ما حتی نتوانستیم یک لحظه از آن دوران را با همسران مان وا گوئیم. برخی که گفتیم از سر صداقت! شدیم محکومان تا به ابد. همان خاطرات شد چماقی بر سرمان. حتی برخی از همان شوهران زندانی روشنفکر و مخالف زورگویی‌های نظام حاکم در محیط خانه می‌شدند نمایندگان قدرت سلطه! برخی مورد خشونت‌های خانگی قرار گرفتیم و دم بر نیاوردیم. آخر به کجا می‌توانستیم برویم. به کجا؟ در دادگاه‌ها که جایی نداشتیم. بسیاری از ما از استقلال مالی برخوردار نبودیم. بسیاری هربار که با اعتراض خانه همسران مان را ترک می‌گفتیم توسط خانواده‌های خود بازگردانده می‌شدیم. آن‌ها می‌پنداشتند پس از طلاق چه بر سرمان خواهد آمد؟ و روزگار بر ما چنین گذشت. برخی از ما راهی یافته و به خارج از کشور پناهنده شدیم و در این میان توانستیم توانائی‌ها و استعدادهای خود را شکوفا کنیم در محیطی که ما را زیر سؤال نمی‌برد. برخی در کشور موفق شدیم خود را برهانیم و دوباره به بازسازی خرابه‌های زندگی مان پردازیم. ولی بسیاری از ما خصوصاً کسانی که در شهرستان‌های کوچک زندگی می‌کرده و می‌کنیم هر روز بیش از پیش با خود و با محیط اطراف مان بیگانه شدیم.

آنقدر بیگانه که وقتی توسط همسرانمان در نیمه شب از خانه بیرون انداخته می‌شدیم، در پشت در بسته می‌ایستادیم. اشک می‌ریختم و پس از ساعتی زنگ در خانه را می‌زدیم تا در را به‌روی‌مان بکشاید. ما خود با پای خویش به زندان‌مان بر می‌گشتیم و هنوز بسیاری از ما در این زندان‌ها محبوسیم! ما تا بدان حد مشغول امور خانهداری شدیم که ندانستیم برسرمان اما گرد پیری نشسته. ندانستیم که گذر ایام و سکوت ما چه کسانی را شادمان و مسرور کرده. ندانستیم که ما می‌توانیم همان زندگان پویائی باشیم که سر از گورهای دسته‌جمعی بیرون آورده و با روایت گذشته و حال‌مان با نقلِ خاطرات‌مان همان خاطراتی که گوشه‌ای از تاریخ اند پرده از جنایاتِ حاکمان اسلامی برداریم. جنایتِ محبوس کردن‌مان در پستوهای زمان.

جوانان و نسل‌های آینده نیازمندِ نقلِ این خاطرات اند. آن‌ها با تاریخ تحریف شده راه به بی‌راهه خواهند برد. اما ما محبوسان شاید بیش از همه نیاز به همراهی و کمک داریم. ما را به فراموشی سپردند این حاکمان سرمایه و مذهب. و ما در خود گم شدیم. ولی شاید این سطور فریادی از زنده به‌گوران و فراموش شدگان باشد. فریادی برای رهایی. فریادی برای نجات.

ای اوی من و ای اوی بسیاری چون من، باید که حافظه‌های‌مان را باز یابیم. تا از این رهگذر به بازیابی خویش دست یابیم. به نفی مرگِ تحمیلی و احیای خود. اما برای این بازیابی ما جان‌به‌دربرندگان مدفون شده نیاز به کمک همه متخصصین امور اجتماعی روان‌شناسی و مدافعان حقوق انسانی داریم. ما نیاز داریم تا ما را با خودمان آشتی دهند همان‌گونه که بسیاری توانستند. ما باید بگوئیم و بنویسیم تا خاموشی‌ها را منکر شویم. خودمان را به‌خاطر آوریم با نفی فراموشی. و برکنیم آن پوستینِ وارونه که از تاریخ بر تن‌مان پوشانده‌اند و بگسلیم زنجیر اسارت‌های چند باره را که بر پای‌مان بسته‌اند. نگذارید و نگذاریم تا بیش از این ما را به فراموشی سپارند. باید که به‌خاطر آوریم خود را.